

ادعای سهمی به جان لنون یک هنرمند متعهد و انقلابی



مترجم: علی دروازه غاری

یادداشت توضیحی

جان لنون در نیویورک در برابر محل اقامت اش به ضرب گلوله مارک دیوید چپمن کشته می شود. « آیا متوجه کاری که کرده ای، شده ای؟ » چپمن در پاسخ به این پرسش نگهبان ساختمان با خونسردی می گوید: « بله به سوی جان لنون تیراندازی کردم ». آن شب دسامبر ۱۹۸۰ یکی از غم انگیز ترین شب ها در تاریخ موسیقی بود.

جان وینستون (اونو) لنون در ۹ اکتبر ۱۹۴۰ در لیورپول در انگلستان به دنیا آمد. مادرش به رسم احترام به وینستون چرچیل نخست وزیر قدرتمند

بریتانیای کبیر، نام وینستون را بر فرزند خود می گذارد. سال ها بعد جان جوان برای خلاصی از این افتخار ناخواسته تلاش می کند ولی موفق به حدذف "وینستون" از نام اش نمی شود، او در عوض نام همسر سرکش اش "اونو" را بر نام خود می افزاید. مادر جان به واسطه فقر و شرایط دشوار خانواده، جان را در کودکی به خانواده برادرش می سپارد. کمبود محبت مادری بر او تأثیر بسیار می گذارد.

جان در نوجوانی در شهر لیورپول به کمک هم کلاسی هایش گروه موسیقی "Quarrymen" (به معنای کارگران معدن سنگ) را تشکیل می دهد. در سال ۱۹۵۷ با پل مک کارتی آشنا می شود و با هم همکاری می کنند. در ۱۹۶۰ جورج هاریسون هم به آن ها می پیوندد و گروه "The Beatles" را پایه گذاری می کنند. سال بعد رینگو استار هم به آن ها می پیوندد و گروه چهار نفره اشان تکمیل می شود.

شهرت بیتلز به سرعت از لیورپول و انگلیس فراتر می رود. در سال ۱۹۶۴ به ایالت متحده امریکا سفر می کنند و موسیقی اشان قاره امریکا را هم فتح می کند. اختلافات شخصی و سیاسی بین جان و پل موجب از هم پاشیدن گروه بیتلز می شود.

جان در سال ۱۹۶۶ با اونو، همسر آتی اش آشنا می شود، این آشنایی بر نظرات سیاسی جان بسیار تأثیر می گذارد. در امریکا جان و اونو از فعالین جنبش ضد جنگ ویتنام، مبارزات ضد نژاد پرستی برای حقوق مدنی و برابری سیاهان بودند. آنان علنا به حمایت از گروه "Black panthers"،

رادیکال ترین جنبش ضد نژاد پرستی، پرداختند. در پی رویدا "یکشنبه خونین" سال ۱۹۷۲ در ایرلند شمالی که ۲۷ نفر در طی یک تظاهرات آرام توسط پلیس کشته می شوند، جان در یک سخنرانی علنی حمایت خود را از ارتش جمهوری خواه ایرلند (IRA) ابراز می دارد. از اعتصاب کارگران بارانداز بندر کلایساید در انگلستان فعالانه پشتیبانی کرده و ۵۰۰۰ پوند کمک مالی می کند.

در سال ۱۹۶۹ نشان "شوالیه" امپراتوری که ملکه انگلیس به او داده بود را در اعتراض به دخالت های امپریالیزم بریتانیا در بیافرا و حمایت بریتانیا از آمریکا در جنگ ویتنام، پس می دهد. در سال ۱۹۷۱ ترانه " قهرمان طبقه کارگر" را می خواند که به دنبالش رادیو و تلویزیون بی بی سی جلوی پخش آهنگ های او می گیرد. همان سال ترانه جاودانه " تصور شو بکن" را می سازد. جان در توصیف این آهنگ می گوید :

« ترانه ایست ضد دین، ضد ملی گرایی، ضد قراردادهای اجتماعی، ضد سرمایه داری، تقریباً چیزی شبیه مائیفست کمونیست، اما از آن جایی که ظاهری دلشین و آوایی آرام بخش دارد، همگان آن را پذیرفتند »

جان لنون با آن شخیصت شگفت انگیزش، با آن حساسیت باور ناکردنی اش و با آن آرا و آرزوهای انسانی اش، در طی زندگی کوتاه چهار ساله اش دنیا را زیبا تر و قابل تحمل تر کرد.

چند سال پیش از کشته شدن اش، طارق علی و رایین بلکیرن مصاحبه ای با جان لنون و همسرش یوکو اونو انجام می دهند. جان لنون در این مصاحبه از موسیقی اش، از عقاید سیاسی اش، از جنگ ویتنام، از مردسالاری، از سرمایه داری، از طبقه کارگر و از انقلاب می گوید. این مصاحبه در نشریه Red Mole، ارگان گروه تروتسکیستی انگلیسی IMG، که جان هوادارش بود، چاپ شد.

در سال های اقامت جان لنون در امریکا، پلیس او را به دلیل عقاید سیاسی اش شدیداً زیر نظر داشت و FBI پرونده قطوری برایش تشکیل داده بود. ریچارد نیکسون رئیس جمهور امریکا حکم اخراج جان لنون از امریکا را داده بود ولیکن در پی رسوایی واترگیت و استعفای نیکسون این حکم اجرا نشد. تا سال ها پس از مرگ جان لنون پرونده اش محرمانه اعلام شد و تنها در سال ۲۰۰۵ پس از بیست و پنج سال کشمکش قضایی بین FBI و یک مورخ دانشگاهی به نام وینر با حکم دادگاه این ممنوعیت لغو شد. ترجمه مصاحبه طارق علی و رایین بلکیرن با جان لنون و یوکو که در سال ۱۹۷۱ و همچنین توضیح افشاگرانه ای که طارق علی در سال ۲۰۰۵ نوشت، را در زیر می خوانید.

یادداشت طارق علی

به دنبال بیست و پنج کشمکش قضایی در امریکا سرانجام دادگاه علیه سازمان FBI حکم صادر کرد و این سازمان را وادار کرد که ده سند

محرمانه از پرونده جان لنون را در اختیار جون وینر مورخ دانشگاه لوس آنجلس قرار دهد.

بسیار خوشوقت شدم وقتی در یکی از این اسناد خواندم که ادگار هوور رئیس سازمان FBI در نامه ای به هالدمن مشاور نیکسون رئیس جمهور آمریکا گزارش می دهد که جان لنون هوادار **فعالیت های چپ شدیداً افراطی در انگلستان** است. در آن زمان در انگلیس این نکته بر کسی پوشیده نبود، چرا که مصاحبه ای که من و رایین بلاکبرن با او کرده بودیم قبلاً در نشریه امریکایی Ramparts چاپ شده بود... در یکی از این اسناد می خوانیم:

«بر طبق شواهد و قرائن جان لنون هوادار گروه **IMG**، که یک گروه کوچک تروتسکیستی است که وابسته به دبیرخانه متحده بین المللی چهارم است.»

این نکته کاملاً درست است. اما هوور در گزارش اش به هالدمن از کجا می دانست که ما وابسته به دبیرخانه متحده بودیم و نه کمیته بین المللی. شاید هم گزارش چنان محرمانه بود که نمی شد مکتوبش کرد، شاید. حالا می رسیم به یک نکته عالی:

«بلافاصله پس از چاپ مصاحبه در نشریه **Red Mole**، طارق علی و بلاکبرن راه افتادند تا مصاحبه را به نشریات اروپایی بفروشند. آنان از بابت فروش حق چاپ مصاحبه مبلغ ۷۰۰ پوند بدست آوردند که با موافقت خود جان لنون به **IMG** دادند.»

گناه ما فقط به خاطر مبلغ ۷۰۰ پوند بود، مبلغی که به بهترین وجهی بی استعدادی ما را در امر کسب و کار نشان می داد. قصه هنوز تمام نشده، قسمت شریفش هنوز باقی مانده:

« از ظواهر امر چنین بر می آید که برای تأسیس یک کتاب فروشی و یک سالن کتابخوانی در لندن، جان لئون به *IMG* وعده داده که پول وام دهد. علیرغم مذاکرات و رفت و آمدهای طارق علی و بلکبرن بر طبق اطلاعات تاکنونی جان لئون بابت این موضوع هیچ مبلغی به آن ها نپرداخته است.»

دلیل محرمانه بودن این مطالب را حالا است که می فهمم. آن ها مکالمات تلفنی ما را شنود و ضبط می کردند (از آن جایی که در آن روزها من با بلکبرن روزانه در مورد مسائل متفاوت مکالمه های طولانی داشتم، خیلی عالی می شه اگر I5 برای اثبات حسن نیت، نوارهایی را که بر روی آن ها مکالمات ما را ضبط کرده به خود ما بدهد). اطلاعات فوق تقریباً دقیق اند. ایده راه انداختن یک کتاب فروشی بزرگ چپ از من بود. قرار بود اسمش Red Apple باشه و شامل یک سالن کتاب خوانی و یک کافه (به سبک کتاب فروشی های وین). هم جان و هم یوکو هر دو مشتاق این پروژه بودند و اگر آن ها به نیویورک نمی رفتند به احتمال زیاد کتاب فروشی راه می افتاد. هنوز هم ایده خوبی، کسی رو سراغ دارید؟

مصاحبه طارق علی و رایین بلکبرن با جان لنون و یوکو اونو^۱

طارق: بنظر می رسد که با آخرین آلبوم و در بیانیه اخیرات، به خصوص در مصاحبه ات با مجله "رولینگ استون"، نظرات بطور فزاینده ای رادیکال تر و سیاسی شده اند. این چه زمانی اتفاق افتاد؟

جان: همانطور که می دانید من همیشه سیاسی و بر علیه وضع موجود بوده ام. برای کسی که مثل من بزرگ شده باشد طبیعی است که از پلیس به عنوان یک دشمن طبیعی انسان ها متنفر باشد و بترسد، و منزجر از ارتش که آدم ها را با خود می برد و جسد آن ها را در جاهای دوردست ول می کند. منظورم اینه که این برای طبقه کارگر یک احساس اولیه ای هست. البته با بالا رفتن سن و تشکیل خانواده دادن این احساس به تحلیل می رود و درسیستم ادغام میشی. من اما هیچگاه غیر سیاسی نبوده ام حتی در سنینی که مواد می کشیدم و زیر نفوذ مذهب بودم. منظورم سال های ۱۹۶۵-۱۹۶۶ است. مذهب اما نتیجه کار های این ستاره های آشغال بود. مذهب مفری بود برای سرکوب. آن روزها فکر می کردم: «خب ورای این زندگی چیز دیگری باید باشد. مطمئنا زندگی این چنین نباید باشد».

به هر حال می دونی که من همیشه به نوعی سیاسی بوده ام. در دو کتابی که نوشته ام (اگر چه آن ها را به سبک غیر قابل فهم جویسی نوشتم) بارها مذهب رو زیر ضرب قرار دادم. در همان جا نمایشنامه ای است در مورد یک

1- آدرس متن اصلی در اینترنت:

<http://www.counterpunch.org/2005/12/08/the-lost-john-lennon-interview>

کارگر و یک سرمایه دار. من از کودکی همواره سیستم رو به هجو گرفته ام. مدرسه که بودم مجله در می آوردم و آن ها را دور و بر پخش می کردم. من به امر طبقاتی بودن مسائل به خوبی آگاه بودم. با فشارهایی که متحمل می شدم می دانستم که بر من چه می گذرد و می فهمیدم که ستم چگونه و از کجا بر ما تحمیل می شد. برایم مثل روز روشن بود اما بیتل ها در اوج شهرت اشان از کنارش به سادگی گذشتند. من مدتی از واقعیت های اجتماعی به دور افتادم.

طارق: فکر می کنی دلیل موفقیت موسیقی از نوع بیتل ها چه بود؟

جان: خب در آن روزها تصور می شد که طبقه کارگر موفق شده، اما بعدها من با نگاه به گذشته متوجه شدم که همان کلاهی که سر سیاه پوستان رفت سر مردم ما هم رفت. به سیاه پوستان اجازه داده شده بود که "دونده"، "بوکسور" و یا "شومن" باشند. این تنها چیزی هایی بود که به آن ها اجازه داده شده بود. این روزها مفر "ستاره موسیقی پاپ" شدن است، و این دقیقا چیزی است که من در آلبوم "قهرمان طبقه کارگر" راجع بهش می گم. همانطور که در مصاحبه با مجله "رولین استون" هم گفتم: هنوز هم قدرت در دست همان آدم هاست که دارند. نظام طبقاتی هیچ تغییری نکرده است. البته امروزه بسیاری هستند که با موهای بلند ظاهر می شوند، و بعضی از بچه های طبقه متوسط لباس های زیبایی آخرین مد می پوشند. اما هیچ فرقی نکرده جز آن که ما لباس های یک کم بهتری به تن می کنیم، در عوض اجازه می دیم که همان حرامزاده ها دنیا را بگردانند.

رابین: البته طبقه چیزی است که گروه های راک آمریکایی به آن برخورد نکرده اند.

جان: به خاطر آن که هم شان از طبقه متوسط و بورژوا هستند و نمی خواهند این نکته را بروز دهند. آن ها از کارگران می ترسند. در حقیقت طبقه کارگر در آمریکا دست راستی است و به دار و ندارش سفت چسبیده. اما اگر همین قشر متوسط ملتفت بشه که در جامعه اوضاع از چه قراره، و نظام طبقاتی موجود چه ها که نمی کند، آن وقت این وظیفه ی آن هاست که مردم را بیدار کنند و از گنداب بورژوازی بیرون بکشند.

طارق: از چه زمانی از نقشی که در بیتل ها به تو تحمیل می شد شروع کردی فاصله بگیری؟

جان: حتا در دوران اوج شهرت بیتل ها هم من تلاش می کردم علیه آن باشم. جورج هم همینطور. هر بار که به آمریکا می رفتیم، برایا اپستین مدیر ما، مغز ما را آماده کرد که چیزی در مورد ویتنام نگوئیم. زمانی رسید که من و جورج به برایا گفتیم: « خوب گوش کن، در سفر بعدی اگر روزنامه ها نظر ما را در مورد ویتنام بیرسند ما به آن ها خواهیم گفت که مخالف جنگ هستیم و آمریکا باید از آن جا خارج شود». همینطور هم شد. آن روزها این گونه افکار نوعی رادیکالیزم سیاسی بود، به خصوص برای گروه ما. برای من این اولین فرصتی بود تا پرچم را کمی تکان دهم.

فراموش نکنید که من همیشه احساس می کردم که تحت فشارم. ما آن چنان زیر فشار بودیم که شانس برای بیان عقایدمان نداشتیم. بخصوص با در نظر گرفتن شدت کار، سفرها تمام نشدنی برای اجرای کنسرت، و ما را در پيله

اسطوره و رویا نگاه داشتن. وقتی که به تو به چشم قیصر نگاه می کنند، همه تو را می ستایند، همه چیز داری، و دختران دور و برت می پلکنند، چندان کار آسانی نیست که از همه این ها ببری. گفتن این که نمی خواهی یک پادشاه باشی بلکه می خواهی یک فرد عادی و واقعی باشی کار خیلی سختیه. از این رو من در دومین حرکت سیاسی ام گفتم که « بیتل ها از مسیح بزرگترند ». این گفته ی من صحنه را بهم ریخت و من به خاطر گفتن این جمله نزدیک بود مورد سوئی قصد قرار بگیرم. این مسأله ضربه ی روحی شدیدی به طرفداران ما زد. تا آن موقع سیاست ما پاسخ ندادن به پرسش های حساس بود، اگرچه من همیشه روزنامه هارا می خواندم. منظورم آنست که مسایل سیاسی را دنبال می کردم.

دائما بر آگاهی ام به آن چه که در واقعیت می گذشت افزوده می شد، ولی به خاطر سکوت ام در برابر آن، از خود خجالت می کشیدم و شرمسار. آخرش ترکیدم، چرا که دیگر نمی تونستم نقش بازی کنم، از توانم خارج بود. البته سفرم به آمریکا موجب بالا رفتن روحیه و تثبیت افکارم شد به خصوص که جنگ در آن جا جریان داشت. به عبارت دیگر ما به اسب تروای آن ها تبدیل شده بودیم. گروه ما "فاب فور" به سرعت پله های شهرت را طی می کرد و در آهنگ هایش از مواد مخدر و سکس می گفت. من هم غرق در مواد سنگین شدم. آن وقت بود که یواش یواش شروع به حذف ما کردند.

رابین: آیا از دو سو به هر آن چه که از ابتدا کردید حمله نشد؟

یوکو: تو همیشه بی پروا صحبت می کردی ...

جان: بله، اولین کاری که کردیم این بود که به دنیا اعلام کردیم که "لیورپولی" هستیم. ما اهل لیورپول بودیم و لهجه غلیظ داشتیم و در لهجه "لیورپولی" داشتن مان هم هیچ ایرادی نمی دیدیم. قبل از ما آن هایی که از "لیورپولی" بودند نظیر تد ری، تامی هندلی و یا آرتور اسکی، باید لهجه ی لیورپولی شان را از دست می دادند تا بی بی سی با آن ها مصاحبه کند. اگر چه آن ها کمترین بودند ولی تنها کسانی بودند که قبل از ما معروف شده بودند. ما اما زیر بار این بازی نرفتیم. بعد از ما هر کسی که روی صحنه رفت، با لهجه «لیورپولی» اش رفت.

طارق: تو به نوعی به سیاست فکر می کردی حتا زمانی که به نظر می رسید که به انقلاب ضربه می زدی.

جان: اوه البته، آن ترانه "انقلاب". دو نسخه متفاوت از آن آهنگ موجود بود. چپ زیرزمینی اما فقط آن نسخه ای را گرفت که در گفته شده بود: « روی من حساب نکن». در نسخه اصلی که به صورت صفحه سی و سه دور بود، گفته شده بود: « من رو هم به حساب بیاور». من هر دویشان را خوانده بودم چرا که من هنوز مطمئن نبودم. سومین نسخه ای در آوردم که نوعی موسیقی انتزاعی بود، موسیقی الکترواکوستیکی و نوعی تکرار جیغ و فریاد. من فکر می کردم که دارم تصویر صدای انقلاب را در آهنگ ام نقاشی می کنم، اما من اشتباه می کردم. اشتباه من این بود که آن آهنگ یک آهنگ ضد انقلابی بود. در آن نسخه صفحه تک آهنگی گفته بودم: « وقتی از تخریب صحبت می کنی، روی من حساب نکن». من نمی خواستم کشته شوم. من چیز زیادی در مورد "مائوئیست ها" نمی دونستم اما تنها چیزی که می دونستم این بود که تعدادشون کم بود و خودشون رو با رنگ سبز رنگ می کردند و جلوی

پاسگاه پلیس می ایستاند تا دستگیرشان کنند. من فکر می کردم که این عمل حماقت محض است، که انقلابیون کمونیست واقعی باید کمی بهتر خودشان هماهنگ کنند و نروند دور و بر درباره اش سروصدا راه بیاندازند. این آن احساسی بود که من داشتم. من جدا یک سؤال داشتم. من به عنوان جزئی از طبقه کارگر، و علیرغم آن که با تیله ی سرمایه داری بازی می کردم، همیشه تمایلاتی به شوروی، چین و هر آن چه که به طبقه کارگر مربوط می شد، داشتم.

یک زمانی من آن چنان با مزخرفات مذهبی عجین شده بودم که هر کجا که می رفتم خودم رو یک « کمونیست مسیحی » می خواندم. همانطور که « ژانف » می گوید : مذهب دیوانگی قانونی است. در حقیقت این روان درمانی بود که منو از شر مذهب نجات داد و درد و رنج ام رو احساس کردم.

رابین: این روانکاو ی که نزدش می رفتی اسمش چی بود؟

جان: ژانف...

رابین: بنظر میاد که عقاید اش شبیه نظریات لینگ است. او نمی خواهد که آدم ها خودشان را با فلاکت های شان وفق دهند بلکه می خواهد که آن ها را وادارد تا با علل مشکلات شان رو به رو شوند.

جان: خب اون می خواد که دردهایی رو که از کودکی در تو تلنبار شده رو احساس کنی. من باید این کار رو می کردم تا از تمامی خرافات مذهبی رها می شدم. در طی روان درمانی آدم واقعا همه دردهایی رو که تو زندگی

متحمل شده رو احساس می کند. تو مجبور می شی دردی رو که تو رو از خواب بیدار می کنه و بر قلبت سنگینی می کنه رو درک کنی. تو متوجه می شی که این درد ها، درد توست، دردهایی زمینی است نه آسمانی. این دردها محصول خانواده، محیط زندگی و جامعه ای است که توش زندگی می کنی. همین که من اینو متوجه شدم همه چیز جای خودش رو پیدا کرد. این درمان باعث شد که من از تمامی کثافات مذهبی خلاص شوم. همه ما در زندگی با دردهای بزرگ بسیاری مجبوریم کنار بیائیم. با وجود واپس رانده شدن شان معهذنا هنوز توی مون هستند. بزرگترین درد اینه که تو را نخواهند. این که متوجه بشی که پدر و مادرت آن قدر که تو به آن ها نیاز نداری، به تو احتیاج ندارند.

خوب یادمه که در بچگی خیلی وقت ها بود که نمی خواستم زشتی ها را ببینم، نمی خواستم پذیرفته نشدنم را ببذیرم. این کمبود علاقه و بی مهری در چشم و جانم نشست. «ژانف» با تو در این مورد صحبت نمی کنه بلکه ادارت می کنه تو خودت آن را حس کنی. همین که تو به خودت اجازه دادی که دوباره احساس شان کنی، از آن لحظه به بعد بقیه کارهای رو خودت انجام میدی.

وقتی از خواب بلند می شی و حس می کنی که قلبت تالاپ تالاپ می زنه و یا این که تن و بدنت کرخته و گیجی، بگذار ذهنت سراغ دردت بره، و درد خودش حافظه ات را که منبع اصلی سرکوب شدنش بود، تنظیم کند. بدین طریق درد به جای این که دوباره واپس رونده بشه، مثل خوردن دارو، یا دوش گرفتن، و یا با بی محلی کردن به آن با گفتن «ولش کن، خودش خوب می شه» به مجرای صحیحی بره. خیلی از آدم ها برای درمان دردهای شون سراغ «مذهب» «جلق زدن» و یا حتا «خیال و رویا» میرن.

روان درمانی شبیه یک سفر کند ناخوشایندی است، سفری طبیعی به اندرون انسان. می دونی، حرف زدن درباره اش کار ساده ای نیست چون احساس می کنی که خودت درد هستی، و بنوعی دلبخواهی، اما الان درد برای من مفهوم دیگه ای داره زیرا تمامی این واپس زده شدن ها رو احساس کرده ام. مثل این میمونه که دستکشی رو از دستت در بیاری و برای اولین بار پوست ات رو لمس کنی.

این شبیه یک بار سنگین و یک مانع است، اما من فکر نمی کنم فهمش برای اونی که خودش این درد رو نکشیده باشه قابل لمس باشه. به هر جهت من سعی می کنم که در آهنگ هایم تا حدودی از آن بگم. اما به هر حال در مورد من مسأله ام حل مسأله خدا و پدر ایدئال بود. رو به رو شدن با واقعیت ها به جای در جستجوی بهشت بودن.

رایین: آیا فکر می کنی که منبع این واپس رانده شدن ها عموماً خانواده است؟

جان: می دونی که خانواده نامتعادلی داشتیم. پدر و مادرم از هم جدا شدند و من پدرم را تا سن بیست سالگی ندیدم. مادرم را هم زیاد نمی دیدم. با این که یوگو از هر دو برخوردار بود ولیکن در خانواده او هم وضع به همین منوال بود...

یوگو: شاید بعضی ها وقتی پدر و مادرش باهات باشن درد بیشتری را متحمل می شوی. می دونی مثل این می مونه که وقتی گرسنه ای به جای همبرگر عکس اونو بهت بدن. هیچ دردت را دوا نمی کنه. خیلی وقت ها آزر می

کردم که ایکاش مادرم مرده بود تا شاید ترحم دیگران نصیبم می شد. آن وقت چنین مادری یک مادر کاملاً خوبی می بود.

جان: و والدین یوگو از خانواده متوسط بودند، همه جا با همان سرکوب رو به رویی. با این وجود من فکر می کنم که فرزندان خانواده های متوسطی که پدر و مادران شان شیک و پیک، خندان و با لباس های مکش مرگ مای شان، از آسیب های روانی بزرگتری رنج می برند. آن ها از آن قماش آدم هایی اند که بزرگترین مشکل شان ترک کردن خانه پدر و مادریه.

طارق: این ها چه ربطی به موسیقی تو دارد؟

جان: هنر تنها نحوه بیان درد هاست. منظورم اینه دلیل این که یوگو آثار جسورانه ای آفرید به خاطر اینه که دردهای شدید تری هم متحمل شده.

رابین: سابقاً خیلی از ترانه های بیتل ها درباره دوران کودکی بودند

جان: درسته، و آن ها اکثراً کار من بودند...

رابین: هر چند که آن ها کارهای خوبی بودند اما همیشه چیزی کم داشتند...

جان: این که اون ها همواره چیزی کم داشتند واقعیت داره. زیرا هیچ کس مرا نمی خواست. تنها دلیل این که من یک ستاره شده ام اینه که من سرکوب شده بودم. اگر یک زندگی عادی می داشتم هیچ محرک نمی داشتم.

یوکو: و خوشحال...

جان: تنها هدفی که مرا به این سو کشاند این بود که می خواستم به پدر و مادرم بگم: « مامان، بابا آیا حالا منو دوست دارید؟ »

طارق: اما موفقیت شما بمراتب فراتر از آرزوهای دیگران بود...

جان: اوه ای والاه، همه اش رنج و ستم بود. منظورم اینه که ما را دائما تحقیر می کردند از سوی طبقه متوسط، مدیران برنامه ها، شهردار ها. همه این ها را تحمل کردیم. آن ها همه شون پر افاده، خرفت و احمق بودند. همه سعی می کردند از ما سوء استفاده کنند. به خصوص برای من تحقیر آمیز تر بود چرا که من نمی توانستم دهنم رو ببندم و ساکت بمونم. بنابراین برای خنثی کردن این فشارها باید یا مست می شدم و یا به مواد پناه می بردم. برای من که جهنم بود...

یوکو: می دونی براش این محرومیت از هر تجربه واقعی بود...

جان: واقعا جانفسا بود. منظورم سوای شور و تب و تاب اولین موفقیت مون. ذوق و هیجان رتبه اول شدن صفحه مون که هم زمان سفرمون به آمریکا بود. در ابتدا هدف مان این بود که مثلا به معروفی آدمی مثل الویس بشیم. تلاش برای مشهور شدن چیز بسیار بزرگی بود اما یک بار که بهش رسیدی بعدش با یک سرخوردگی بزرگ تری رو به رویی. من احساس می کردم که

دائماً باید آدم هایی که در کودکی از شون بدم میومد رو راضی کنم. این نکته دوباره چشمام رو بر واقعیات باز کرد.

من یواش یواش متوجه شدم که ما همه سرکوب می شویم، از این رو خیلی مایلیم در این مورد کاری بکنم اما نمی دونم جایگاهم کجاست.

رابین: به هر جهت فرهنگ و سیاست به هم گره خورده اند. مگر اینطور نیست؟ منظورم اینه که در حال حاضر کارگران توسط فرهنگ سرکوب می شوند نه با اسلحه...

جان: آن ها تحقیق شده اند....

رابین: و فرهنگ مخدر همان فرهنگی است که هنرمندان یا آن را می آفرینند و یا داغون می کنند...

جان: این همان کاری است که من در آلبوم هایم و در همین مصاحبه سعی می کنم انجام دهم. سعی ام این است که بر آن کسانی که می توانم تاثیر بگذارم، موثر واقع بشم، آن هایی که هنوز رویا و یا ذهنی پرسشگر دارند. می خواهم به آن ها بگویم که دوران خواب های خلسه ای به سر آمده.

رابین: میدونی که حتا در گذشته هم مردم اشعار دیگری روی آهنگ های بیتل ها می گذاشتند. مثلاً ترانه « زیر دریایی زرد » چندین اجرای متفاوت داشت. یکی از اون هایی که اعتصابیون می خواندند با این بند شروع می شد: « ما با نون و کره گیاهی زندگی می کنیم ». ما در مدرسه اقتصاد لندن اجرایی رو داشتیم که با مصرع « ما در مدرسه سرخ اقتصاد لندن » شروع می شد.

جان: من این آخری را خیلی دوست داشتم. آهنگ دیگه ای که من از شما خوشم می آمد ترانه « حالا همه با هم » بود که طرفداران فوتبال در اوایل را می خواندندش. یکی دیگه ترانه « شانس دیگری رو به صلح بدهید » بود که آهنگ جنبش ضد جنگ در آمریکا شد و این خیلی خوش حالم کرد، چرا که با منظور خاصی اونو ساخته بودم. امیدوار بودم که به جای آهنگ « ما پیروز خواهیم شد » که متعلق به قرن هیجدهم بود چیز نو تری می ساختم. من این تعهد را درخود حس می کردم که آهنگی هایی رو باید بسازم که مردم بتونند توی کوچه و خیابان و یا در تظاهرات بخوانندش. بهمین خاطر است که این روزها می خواهم برای انقلاب یک آهنگ بسازم...

رابین: ما فقط به تعداد انگلستان مون ترانه انقلابی داریم که تازه آن ها هم در قرن نوزدهم ساخته شدند. تو آیا در موسیقی گذشته امان چیزی پیدا می کنی که بشود با آن آهنگ های انقلابی ساخت؟

جان: وقتی من شروع کردم، موسیقی راک اند رول برای جوانان هم سن و سال و موقعیت من خودش یک انقلاب واقعی بود. ما جوانان به چیزی نیاز داشتیم که با آن بتونیم تمامی امیال و احساسات سرکوب شده مان را با صدای بلند و واضح فریاد کنیم. ما هوشیارانه کمی آمریکایی ها را تقلید کردیم. اما با بررسی دقیق تر آن موسیقی متوجه شدیم که نیمی از آن ترکیبی بود از موزیک کانتری و وسترن سفید پوست ها و نیمه دیگرش موسیقی سیاهان و بلوز بود. اکثر این ترانه ها از اروپا و آفریقا به آن سوی دنیا سفر کرده بودند و حالا دوباره به سوی خودمان باز می گشتند. خیلی از آهنگ

های خوب باب دیلون از اسکاتلند، ایرلند و انگلیس می آیند. این بنوعی تبادل فرهنگ بود.

به هر حال باید بگم که جالب ترین آهنگ ها برای من آهنگ سیاهان بودند چرا آن ها ساده بودند. آن ها مثلا می گفتند که ماتحت و زیر شکمت رو بجنبون، که چیز نو ای بود. و ترانه های کشتزار ها، ترانه هایی در که آن ها از رنج های شان می گفتند. اون ها از آن جایی که نمی تونستند خودشون رو بصورت روشنفکرانه بیان کنند ناچارا آن چه که بر آن ها می گذشت را در چند جمله ساده بیان می کردند. و همینطور بود موسیقی «بلوز شهری» یا امثال شان که همه اش از سکس و نزاع می گفتند.

خیلی از این ها جنبه ابراز فردی بود. تنها در این سال های اخیر بود که خودشان را کاملا با «قدرت سیاهان» بیان کرده اند. یک نمونه اش ادوین استار هست که موسیقی اش درباره جنگ است. قبل از آن خیلی از خواننده های سیاه پوست ترانه هایشان در باره توکل به خدا برای حل مشکلاتشان، و یا طلب رستگاری بود، مثل ترانه «خدا پشت و پناه مون خواهد بود». اما درست در همان زمان، سیاهانی هم بودند که با صراحت و بی پرده از سکس و دردهایشان می گفتند. من هم به همین خاطر بود که ازشان خوشم می آمد.

رابین: تو میگی که موسیقی کاتری و وسترن از ترانه های محلی اروپا گرفته شدند. آیا این ترانه های محلی بعضی وقت ها چیزهای وحشتناکی نیستند؟ همه اش از باختن و شکست خوردن حرف می زنند.

جان: وقتی که بچه بودیم، ما علیه این ترانه های محلی بودیم، چرا که متعلق به طبقه متوسط بود. دانشجویانی بودند با شالی بر گردن و لیوان آبجویی در دست با صداهای سوسولی شان ترانه: «من در معدنی در نیو کاسل کار می

کنم» و از این قبیل چرت و پرت ها را می خواندند. می دونی فقط چند تا ترانه محلی خوب بیشتر نبود. من تا حدودی از دومینیک بهان خوشم می آمد. چند تا چیز خوب هم تو لیورپول بود. از رادیو و تلویزیون هم بندرت ترانه های خیلی قدیمی پخش می شد که خود کارگران واقعی ایرلندی می خواندن شان و قدرت تأثیرشان بسیار شگرف بود.

اما اکثر موسیقی های محلی با اون صداهاى سوسولی، سعی دارند چیزی کهنه یا مرده را زنده نگهدارند. مثل باله، یک کم ملال آور: تداوم بخشیدن چیز کوچکی توسط جمع کوچک. امروزه موسیقی مردمی همین راک اند رول است. هر چند که این موسیقی از دل آمریکا در اومده، اما این نکته اهمیتی ندارد چرا که سر آخر آن چه مهم هست اینه که ما موسیقی خودمون رو ساختیم .

رابین: یوکو، بنظر میرسه آلبوم تو که بین موسیقی آوانگارد و راک رابطه برقرار می کنه. گوش دادن به آن ایده ای به من داد که می خواهم به تو در میان بگذارم. تو صداهاى عادى روزمره، مثل صدای قطار را در متن و زمینه موسیقی ات قرار می دهی. بنظر میاد که این مستلزم نوعی معیار زیبا شناسی مسایل روزمره است. و تأکید بر این دارد که هنر نباید درنگارخانه ها و موزه ها در بند بماند. اینطور نیست؟

یوکو: دقیقا. من می خواهم چیزی به مردم بدم که تشویق و تحریک شوند تا از طریق بتوانند از سرکوب و فشارهای اجتماعی بکاهند و خود را بسازند. آن ها از خود-سازی خود نباید بترسند. از این رو من در کارهایم در رو باز می گذارم که مردم هر آن چه می خواهند بکنند، مثل کتابم: "گریپ فروت".

اساساً دو نوع آدم در دنیا وجود دارد: آن‌هایی که از خود مطمئن هستند، چرا که می‌دانند چگونه خلاقیت بوجود بیاورند، و آن‌هایی که روحیه خود را باخته‌اند و هیچ اعتمادی به خود ندارند چون به آن‌ها تلقین کرده‌اند که از هیچ قدرت خلاقیتی برخوردار نیستند و باید فقط دستور بگیرند. سیستم موجود و کل دم و دستگاه از آدم‌هایی خوشش می‌آید که هیچ مسئولیتی را نپذیرند و به خودشون هم احترام نگذارند..

رابین: به گمانم کنترل کارگری در همین رابطه است ...

جان: مگر در یوگسلاوی این رو تجربه نکردند؟ آن‌ها از روس‌ها نبریدن. خیلی دلم می‌خواد برم اون جا ببینم اوضاع از چه قراره.

طارق: چرا جدا شدند. آن‌ها سعی کردند از الگوی استالینیستی بپزند. اما به جای آن که کنترل نامحدود کارگری مستقر سازند، یک بوروکراسی سیاسی سفت و سختی را پیاده کرده‌اند. بوروکراسی بتدریج به سمت منکوب کردن ابتکارات کارگری پیش رفت و بر کل سیستم مکانیزم بازار را مستقر کردند بطوری که موجب پیدایش روابط نابرابر بین مناطق مختلف شد.

جان: بنظر می‌آید که همه انقلابات به کیش شخصیت یک نفر می‌انجامه. حتا چینی‌ها هم محتاج یک "کدخدای ملت" بودند. به گمانم در کوبا هم با چه گوارا و فیدل کاسترو چنین شود. در کمونیسم مدل غربی خودمان ما باید از کارگر چهره خیالی یک "کدخدای" ایدئال درست کنیم.

رابین: این ایده ی خوبیه: طبقه کارگر قهرمان اش خودش باشد. به شرط این که این یک توهم تسکین بخش جدیدی نباشه، و به شرط این که یک قدرت کارگری واقعی باشه. اگر یک سرمایه دار و یا یک بوروکرات زندگی ات را بگردونه تو هم با توهماتت جبران اش می کنی.

یوکو: آدم ها باید اعتماد به نفس داشته باشند.

طارق: این نکته ای حیاتی است. طبقه کارگر باید قطره قطره اعتماد به نفس کسب کنه. این صرفا با تبلیغات نمی تونه انجام بگیره. طبقه کارگر باید بجنبه، باید امور کارخانه ی را خودش بدست بگیره و به سرمایه داران بگوید: "آشغال ها گورتان را گم کنید". این همان کاری بود که در ماه می ۱۹۶۸ در فرانسه آغاز شد... کارگران به قدرت خود واقف شدند.

جان: اما این امر در قد و قامت حزب کمونیست فرانسه نبود، مگه نه؟

رابین: بله حزب آمادگی اش را نداشت. و گر نه با ده میلیون کارگر اعتصابی آن ها به خوبی می توانستند اعتصابات عظیم پاریس را به جنبش اشغال ساختمان ها و موسسات دولتی تبدیل و رهبری کنند، دولت ژنرال دوگل را سرنگون کرده و نهادهای حکومتی نوینی از نوع کمون پاریس و یا شوراهای اولیه در روسیه را جایگزین کنند، که این هم به نوبه خود آغازگر یک انقلاب جدیدی می بود. اما حزب کمونیست فرانسه از انقلاب واهمه داشت. آن ها به جای این که کارگران را به ابتکار عمل تشویق کنند، ترجیح دادند که با مقامات دولتی ساخت و پاخت کنند...

جان: بسیار عالی، اما در این جا مشکلی هست. تمام انقلابات زمانی اتفاق افتاد که فیدل، مارکس، لنین و یا روشنفکرانی مثل این ها توانستند با طبقه کارگر رابطه برقرار کنند. آن ها آدم های خوبی دور و بر خود داشتند و کارگران هم به درک ستمی که بر آن ها وارد می شد آگاه شده بودند. این جا اما آن ها هنوز بیدار نشده اند و فکر می کنند که داشتن یک اتومبیل و تلویزیون تمام مشکلات شان را حل می کنه. شما باید کاری کنید که دانشجویان چپ با کارگران در تماس باشند و دانش آموزان با نشریاتی مثل شما آشنا شوند.

طارق: کاملاً حق با تو است. ما همواره برایش تلاش کرده ایم و باز هم بر تلاش هایمان می افزاییم. این لایحه جدیدی که دولت می خواهد به تصویب برساند موجب می شود که کارگران هر چه بیشتر به وضعیت شان آگاه پیدا کنند.

جان: من فکر نمی کنم که این لایحه قابل اجرا باشه. من فکر نمی کنم که کارگران با آن همکاری کنند. من فکر می کردم که حکومت ویلسون دون مایه بود اما حکومت هیث (نخست وزیر انگلیس از حزب محافظه کار بین سالهای ۱۹۷۰ تا سال ۱۹۷۴) از آن هم به مراتب بدتر بود. مترو مورد تعرض قرار گرفته و مبارزان سیاه پوست حتی نمی توانند در شهرهای خود زندگی کنند، و تسلیحات نظامی بیشتری به آفریقای جنوبی فروخته می شود. همانطور که ریچارد نه ویل گفت اگرچه بین ویلسون و هیث چند سانتیمتر بیشتر فاصله نیست ولی ما در همین فاصله کم زندگی می کنیم...

طارق: من در باره اش نمی تونم نظر بدم. این حزب کارگر بود که سیاست های نژادپرستی ضد مهاجران را آورد، از جنگ در ویتنام حمایت کرد و امیدوار بود که قانون ضد اتحادیه کارگری را به تصویب برساند...

رابین: شاید این که ما در همین چند سانتیمتر تفاوت بین احزاب کارگر و محافظه کار زندگی می کنیم، درست باشد. اما این نکته تا زمانی درست است که ما خود نجیبیم و نتوانیم چیزی را تغییر دهیم. اگر دولت هیث ما را مجبور به ترک همین چند سانتیمتر کند شاید چیز خوبی برای ما باشد بدون این که منظورش این بوده باشد...

جان: بله من هم به این نکته فکر کرده ام. این ما را در شرایطی قرار می دهد که نمی دانیم چه به سر مردم خواهد آمد. من کماکان نشریه ستاره ی سرخ (نشریه حزب کمونیست بریتانیا) را به این امید می خونم که شاید نور امیدی در آن ببابیم، اما بنظر میرسد که اونا در قرن نوزدهم اند؛ انگار برای لیبرال های میان سال فرزتی و زوار درفته می نویسند.

ما باید به کارگران جوان رو بیاوریم، چرا که در این سن و سال آن ها هم شجاع اند و هم آرمانخواه.

انقلابیون باید به هر طریقی که شده به سوی کارگران روند، چرا که کارگران به آن ها روی نمی آورند. البته مشکلی قضیه در این است که نمی دانیم از کجا باید شروع کنیم. در این امر دشوار ما همه باید شرکت داشته باشیم. مشکل من این است که هر چه به واقعیت نزدیک تر می شوم از طبقه کارگر هم دورتر می شوم. آن ها از انگلبرت هامبردینک خوش شان می آید. آهنگ های ما را دانشجویان می خرند و این خود معضلی است. امروز گروه بیتل ها

از هم پاشیده و چهار تکه شده. ما دیگر آن تاثیری را که زمانی که با هم بودیم، نداریم...

رابین: حال شما خلاف جریان جامعه بورژوازی شما می کنید که خیلی دشوارتر است.

جان: دقیقا. آن ها صاحب تمامی نشریات اند و تمامی پخش و تبلیغ تحت کنترل آن هاست. وقتی که ما کارمان را شروع کردیم تنها استودیوهای دکا، فیلیپس و ای ام آی بودند که آهنگ های شما ضبط و پخش می کردند. برای رسیدن به استودیوهای ضبط باید از دالان عریض و طویل بورکراسی عبور می کردی. ما در آن روزها در شرایطی بودیم که برای ضبط یک آلبوم دوازده ساعت بیشتر وقت نداشتیم.

این روزها هم همینطور. اگر هنرمند سرشناسی نباشی و اگر موفق بشی یک ساعت وقت ضبط بگیری واقعا خیلی خوش شانسی. سلسله مراتب است و اگر آهنگ ات مشهور نشه وقت ضبط دیگری بهت نمیدن. و تازه آن ها کنترل پخش را هم در دست دارند. سعی کردیم به استدیوی اپل انتقال بدیم اما سر آخر بازنده شدیم. آن ها هنوز همه چیز را در کنترل خود دارند. ای ام آی آلبوم "دو باکره" ی ما را از بین برد چرا که آن از آن خوششان نم آمد. در آخرین ضبط، آن ها مانع چاپ شعر ترانه بر روی جلد آلبوم شدند. چقدر مسخره و ریاکارانه. اجازه می دهند که تو آهنگ رو بخونی اما اجازه نمی دهند که کلمات اش را بدانی. دیوانگی.

رابین: اگر چه حالا به آدم های کمتری دسترسی دارید، اما شاید تأثیرش بیشتر باشد.

جان: بله، این می‌تونه درست باشه. برای شروع بگم که طبقه کارگر نسبت به بی‌پرده حرف زدن ما از سکس واکنش منفی از خود نشان داد. آن‌ها از برهنگی هراس دارند. آن‌ها مثل همه سرکوب جنسی می‌شوند. شاید آن‌ها فکر می‌کردند که پل (مک‌کارتی) بچه سرپراهیه و مشکل ایجاد نمی‌کنه.

و وقتی من و یوکو ازدواج کردیم نامه‌های شدیداً نژادپرستانه بسیاری دریافت کردیم. بعضی از آن‌ها حتا به من هشدار می‌دادند که سرانجام روزی یوکو گلویم را خواهد برید. این نامه‌ها عمدتاً از طرف ارتشی‌هایی بود که در شهر زندگی می‌کردند. افسران.

فعلاً که برخورد کارگران با ما تغییر کرده و دوستانه‌تر شده، شاید این نشانه یک تغییر باشد. بنظر می‌آید که دانشجویان برای از خواب بیدار کردن برادران کارگر خود به اندازه کافی از آگاهی برخوردار شده‌اند. اگر آگاهی و اطلاعات تان را به دیگران منتقل نکنید، نیست و نابود خواهد شد. برای همین است که می‌گویم مبرم‌ترین نیاز دانشجویان اینه که با کارگران همدم شده و آن‌ها را قانع کنند که نظات شان شر و ور نیست. البته تشخیص این که کارگران چطور فکر می‌کنند خیلی مشکله، چرا که نشریات نظام سرمایه‌داری خزعبلات آدم‌هایی مثل ویک‌فدر^۲ را نقل می‌کنند.

بنابراین تنها راه، گفتگوی مستقیم با خود کارگران است، بخصوص با کارگران جوان. ما باید از آن‌ها شروع کنیم چرا که آن‌ها خودشان هم با نظام مشکل دارند. به همین خاطر هست که من در آلبوم ام از مدرسه می‌گم. آدم‌ها را به زیر پا گذاشتن قواعد و چهارچوب‌ها، سرکشی در مدارس، دست انداختن و توهین به مقامات بالای دولتی تحریک و تشویق می‌کنم.

2- رهبر اتحادیه‌های کارگری انگلیس در طی سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳

یوکو: من و جان واقعا خوش شانس ایم، چرا که می توانیم واقعیت های خودمان را خودمان درست کنیم اما خوب می دونیم آن چه که مهم هست ارتباط برقرار کردن با دیگران است.

جان: هرچه با واقعیت های بیشتری روبرو می شیم، بیشتر هم متوجه می شیم که برنامه های اصلی روزانه غیر واقعی اند. هرچه واقعی تر می شویم، بیشتر هم میجشان را می گیریم. به همین جهت ما رادیکال تر می شویم، درست مثل این که در بن بستگی گیر افتاده باشی. ایکاش تعدادمون خیلی بیشتر می بود.

یوکو: در برخورد با مردم رفتارمان نباید سنتی باشد بخصوص در برخورد با دستگاه های دولتی. با روش های جدید و سخنان جدید ما باید مردم را به تعجب واداریم. این نحوه برخورد قدرت خارق العاده ای می تواند داشته باشد به شرط آن که آن چه که آن ها از شما توقع دارند را انجام ندهید.

رابین: در امر ایجاد یک جنبش، ارتباطات نقش حیاتی دارد، اما تا وقتی از یک قدرت توده ای برخوردار نباشی در نهایت مفلوک و عاجز خواهی بود.

یوکو: وقتی که به ویتنام فکر می کنم واقعا دلم میگیره، به نظر میاد که جز خشونت راه دیگری باقی نمانده. این خشونت قرن ها ادامه داشته و مثل این که تا ابد هم ادامه خواهد داشت. با این سرعتی که دنیای ارتباطات پیش میره ما هم باید راه و روش های جدیدی را بیافرینیم. دائما با رسوم جدیدی روبه رو ایم. پنج سال این دوره همانند صد سال زمان های گذشته است. ما در

جامعه ای زندگی می کنیم که تاریخی ندارد. دوران ما فاقد پیشینه تاریخی است، بنابراین می توانیم از الگوها قدیمی ببریم.

طارق: در طول تاریخ هیچ طبقه حاکمه ای داوطلبانه حکومت را واگذار نکرده است و گمان هم نمی کنم فرقی کرد باشد.

یوکو: اما خشونت صرفاً یک مقوله ذهنی نیست. من برنامه ای در تلویزیون دیدم درباره جوونی که از ویتنام برگشته بود. نیم تنه به پایین اش را کاملاً از دست داده بود. فقط یک تیکه گوشت بود و تنها چیزی که گفت این بود که: «خب بگمانم یک تجربه خوبی بود.»

جان: او نمی خواست با واقعیت روبرو شود. او نمی خواست به این که همه چیز به هدر رفت فکر کند.

یوکو: اما به خشونت فکر کن، ممکنه سر بچه خودت هم بیاید.

رابین: یوکو اما آن هایی که علیه ستم مبارزه می کنند با حملات آن هایی مواجه می شوند که منافع شان در این است که هیچ چیز تغییر نکند، آن هایی که می خواهند از منافع و قدرت شان دفاع کنند. به اهلی شهرهای بوگساید و فالزروید در ایرلند شمالی را به خاطر بیار. آن ها وقتی که برای احقاق حقوق شان تظاهرات کردند، پلیس ویژه بیرحمانه به آن ها حمله ور شد. تنها در یک شب در ماه اوت ۱۹۶۹ پلیس ۱۰ نفر را کشت و هزاران نفر از خانه بیرون راند. آیا آن ها حق دفاع از خود را نداشتند؟

ادعای سهمی به جان لنون یک هنرمند متعهد و انقلابی | ۳۱۱

یوکو: بهمین خاطره که به مشکلات قبل از آن که به این درجه از وخامت برسند باید برخورد کرد.

جان: بله، اما وقتی که اتفاق افتاد، چه باید کرد؟

رابین: خشونت مردم علیه ستمگران شان هم موجه است و هم اجتناب ناپذیر.

یوکو: اما موسیقی جدید به نوعی نشان داد که می توان از طریق کانال های جدید ارتباطاتی تحول ایجاد کرد.

جان: بله اما همانطور که گفتم هیچ چیز تغییر نکرد.

یوکو: خب بعضی تغییرات در جهت بهبود اوضاع انجام گرفت. آن چه که می خوام بگم اینه که شاید بدون خشونت هم بشه انقلاب کرد.

جان: تسخیر قدرت بدون مبارزه امکان ناپذیره...

طارق: این مسئله ای کلیدی است.

جان: اما وقتی مسأله بر سر مبانی اصلی و مهم باشه آن ها اجازه نمی دهند که مردم از کم ترین قدرتی برخوردار باشند. به مردم تنها حق خوب کار کردن و رقصیدن در برابرشان را می دهند، اما قدرت واقعی را هرگز...

یوکو: مسأله این است که حتی بعد از انقلاب هم اگر مردم به خودشان اعتماد به نفس نداشته باشند، باز هم با مشکلات جدیدی روبرو خواهند شد.

جان: بعد از انقلاب، مشکل تداوم و حفظ انقلاب و راست و ریز کردن نظریات و دیدگاه های متفاوت است. این کاملاً طبیعی است که انقلابیون راه حل های متفاوتی ارائه دهند، به گروه های متفاوتی منشعب شوند و بعد هم گروه بندی های جدید بوجود آورند. دیالکتیک همینه، مگه نه؟ اما در عین حال آن ها باید علیه دشمن با هم متحد شوند و قدرت نوین را تحکیم بخشند. نمی دانم این جوابگوی قضیه باشد یا نه. بنظر می آید که مائو به این قضیه آگاه است و می داند چطور به بازی ادامه دهد.

رابین: بعد از اسقرار یک دولت انقلابی همواره این خطر وجود دارد که یک بوروکراسی محافظه کار آن را دوره کند. انزوای انقلاب توسط امپریالیست ها و مشکل ناشی از فقر و کمیابی موجب تشدید این خطر می شود.

جان: پس از آن که نیروهای تازه به قدرت رسیدند باید وضعیت جدیدی بوجود آورد که چرخش کارخانه ها و راه آهن ها تداوم داشته باشد.

رابین: بله اما یک بوروکراسی ستمگر به هیچوجه نمی تواند کارخانه ها و یا راه آهن را بهتر از دموکراسی انقلابی بچرخاند.

جان: بله اما ما همه در درونمان حامل غرایز و انگیزه های بورژوایی ایم. ما همه خسته خواهیم شد و نیاز به استراحت را با جان و روح مان حس خواهیم کرد. شما چگونه می توانید همه چیز را بگردانید و آتش انقلاب را برای

همیشه شعله ور نگه دارید زمانی که به همه ی خواسته هایی که برایش انقلاب کردید، رسیده باشید؟

البته مائو در چین این کار را کرده است. اما بعد از مرگ مائو چه خواهد شد؟ در ضمن او متوسل به کیش هم شخصیت شده. همانطور که گفتیم بنظر میرسد که همه آدم ها محتاج یک "کدخدای ملت" اند.

این روزها خاطرات خروشچف دارم می خونم. میدونم که آدم سبکیه. اما بنظر می آید که او فکر می کرد که خدا ساختن از یک آدم کار بدی هست. کیش شخصیت ربطی به آرمان کمونیستی ندارد. خب انسان ها آدمند دیگه، اشکال در اینه.

اگر روزی ما قدرت را در انگلیس بدست بگیریم، وظیفه مان پاک سازی بورژوازی و حفظ و تداوم بخشیدن به ذهنیت انقلابی مردم است.

رابین: در انگلیس تا زمانی که در مرحله اول نتوانیم یک قدرت مردمی برقرار کنیم - که اساسا همان قدرت کارگران است که توسط مردم کنترل شده و می باید در برابرشان پاسخگو باشد - نمی توانیم انقلاب کنیم. فقط آن انقلابی که واقعا در طبقه کارگر ریشه دوانده باشد است که می تواند دولت سرمایه داری را داغان کند.

یوکو: به همین خاطر است که وقتی جوان ها قدرت را بدست بگیرند، اوضاع متفاوت خواهد بود.

جان: من فکر می کنم برای این که جوان ها وارد گود شوند چیز زیادی نمی خواهد. باید دست شان باز باشد تا بتوانند به شوراهای محلی به دست خود گیرند و یا صلاحیت مدیران

مدارس را زیر پا بگذارند، مثل دانشجویانی که اختناق و فشارهای در دانشگاه ها را از بین بردند. این بنقد در شرف اتفاق است و مردم هم باید بیشتر متحد شوند.

زن ها هم خیلی مهم اند. انقلاب بدون حضور زنان و بدون آزاد ساختن آنان اصلا یک انقلاب نیست. جامعه مردسالار با چنان ظرافتی زن-مادون بارت میاره که اصلا متوجه اش نمی شی.

خیلی طول کشید تا بفهمم که مردسالاری ام در مواردی بین من و یوکو فاصله انداخته بود. او یک فعال دو آتشفه رهایی زن و یک کمونیست بود و خیلی زود متوجه شد که من کجام میلنگه، در حالی که خودم فکر می کردم که رفتارم باهاش طبیعی بود. بهمین خاطر همیشه دلم می خواست بدونم آنان که خودشون رو رادیکال می نامند با زن هاشون چطور رفتار می کنند.

رایین: مردسالاری در میان چپ هم به همان اندازه بقیه جامعه بوده. اگر چه مبارزات برای حقوق زنان کمک کرده تا این مسأله آشکار شود.

جان: این واقعا مسخره است. تا وقتی که ملتفت نشده باشی که آدم ها از دو جنس متفاوت زن و مرد اند چطور می تونی از اعتقاد به قدرت مردم سخن بگی.

یوکو: تنها زمانی می تونی عاشق کسی باشی که او را هم سطح و شأن خودت بدانی. خیلی از زن ها نه از روی عشق و علاقه بلکه صرفا به خاطر امنیت است که به مردان رو می آورند. اساسا به همین خاطر هم هست که زن ها از مردها متنفرند...

جان: و متقابلاً...

یوکو: بنابراین وقتی در خانه ات یک برده داشته باشی، چطور انتظار داری که در خارج از خانه انقلاب کنی. مشکل ما زنان این است که اگر سعی کنیم خودمون را آزاد کنیم، طبیعتاً تنها خواهیم ماند چرا که خیلی از زن ها حاضرند برده باشند و مردان هم معمولاً آن را ترجیح می دهند. بنابراین یک زن همیشه باید بخت اش را بیازماید و از خودش بپرسد: « آیا مردم را از دست خواهم داد؟» این بسیار غم انگیزه.

جان: البته. یوکو قبل از آشنایی با من سخت درگیر رهایی بود. او برای موفقیت کاری اش مجبور بود در دنیای مردان بجنگد - دنیای هنر کاملاً تحت تسلط مردان است. وقتی با هم آشنا شدیم او سراپا شور و شوق انقلابی بود. در این نکته کوچک ترین شکی ندارم: ما یا می بایست رابطه پنجاه-پنجاه می داشتیم یا اصلاً هیچ رابطه ای نمی داشتیم. خیلی سریع متوجه این نکته شدم. او دو سال پیش تر در مقاله ای در مجله «نوا» نوشت: زن، کاکا سیاه دنیاست.

رابین: دقیقاً. مادر کشورهای امپریالیستی که جهان سوم را غارت می کنند زندگی می کنیم و حتا فرهنگ مان هم در این امر شرکت دارد. زمانی بود که آهنگ های بیتل ها از رادیوی صدای آمریکا پخش می شد...

جان: روس ها می گفتند که ما آدم مصنوعی های سرمایه داری بودیم، شاید هم حقیقت داشت...

رابین: آن‌ها خیلی احمق بودند که تفاوت‌ها را نمی‌دیدند.

یوکو: ببینیم واقعیت از چه قرار بود. موسیقی بیتل‌ها موسیقی مردمی قرن بیستم در چهارچوب سرمایه‌داری بود. آن‌ها اگر در آن چهارچوب می‌خواستند با مردم رابطه برقرارکنند کنند کار دیگری جز آن نمی‌توانستند بکنند.

رابین: من در کوبا بودم که صفحه "ستوان فلفل" (سارجنت پیر) بیرون آمد و با آن در کوبا برای اولین بار موسیقی راک از رادیو پخش شد.

جان: امیدوارم که آن‌ها موسیقی راک اند رول را با کوکاکولا یکی نگیرند. وقتی آدمی از رویا عقب بیافتد این یکی گرفتن هم ساده تر خواهد بود. از این رو من در آهنگ‌هایم به جای تصاویر و برداشت‌های سبک و خام از جملات با محتواتری استفاده می‌کنم. می‌خوام با آدم‌های اهلش رابطه برقرار کنم و آن‌چه را دلم می‌خواد را با زبانی ساده و رک بگویم.

رابین: آخرین آلبوم‌ات در ابتدای خیلی ساده بنظر میاد، اما یواش یواش اشعار، وزن و نغمه‌هایشان بسیار پیچیده می‌شوند و شنونده به این نکته بتدریج پی می‌برد. مثل آهنگ "ماهانم مرده"، که برای بچه‌ها است و درباره آسیب‌های روانی‌شان، و آدم را به یاد آهنگ "سه موش کُور" می‌اندازه.

جان: درسته، این آهنگ همین جور که تو گفتی؛ شبیه احساسی که مثلا شعر هایکو به انسان دست می دهد. من بتازگی در ژاپن با سبک هایکو آشنا شدم، به نظرم محشره. واضحه وقتی ذهنت از شر بخشی از توهمات خلاص بشه، آن وقت جایش را موشکافی های دقیق پر می کنه.

یوگو بخشی از اشعار هایکو اصیل را به من نشان داد. تفاوت بین آن ها و طفلکی لانگ خودمان از زمین تا آسمانه. اگر قرار می بود که هایکو شعری درباره گل بگه، او بجای سرودن یک شعر پر زرق و برگ و طویل می گفت « گل زرد در جامی سفید روی میز چوبین » که کاملا حق مطلب را ادا می کرد و یک تصویر کاملی هم به شما نشان می داد. واقعا هم...

طارق: جان، بنظرت در بریتانیا چطور میشه سرمایه داری را از بین برد؟

جان: فکر می کنم فقط با آگاه کردن کارگران به وضعیت واقعا فلاکت بارشان و با فروپاشاندن رویایی که آن ها احاطه کرده. آن ها فکر می کنند که در یک کشور عالی زندگی می کنند و از آزادی بیان برخوردارند. آن ها اتومبیل و تلویزیون دارند و نمی خواهند فکر کنند که در دنیا چیزهای دیگری هم وجود داره. آن ها را طوری بار آورده اند که به روسای شان اجازه می دهند که برهر آن ها ریاست کنند، و شاهد تباهی فرزندان شان در مدارس باشند. آن ها با رویای دیگران زندگی می کنند، حتا رویاهایشان هم به خودشان تعلق ندارد. آن ها باید بفهمند که اگر امروز سیاهان و ایرلندی ها مورد اذیت و آزار قرار می گیرند، فردا نوبت خودشان خواهد بود.

به محض آن که آن ها به این مسائل آگاه شوند، میشه یک کار جدی را شروع کرد. آن وقت کارگران می تونند مسئولیت بپذیرند. همانطور که مارکس گفت: « به هر کس به اندازه ی نیازش » فکر می کنم این یک شعار

مفید و کارایی باشد. اما باید در ارتش هم نفوذ کنیم، چرا که آن‌ها برای این آموزش داده می‌شوند که همه ما بکشند.

نقطه شروع مان باید همین ستمی باشد که بر خودمان هم وارد می‌شود. به نظرم وقتی که خودت دستت تنگه کمک کردن به دیگران کاری نادرست و سطحیه. ایده من تسکین دادن درد و رنج توده‌ها نیست، کاری باید کرد آن‌ها نه احساس رضایت بلکه احساس فلاکت کنند. باید احساس کنند که برای بدست آوردن چندرغاز دستمزد برای امرار معاش شان مجبورند دائماً خفت و خواری را متحمل شوند.

Imagine	تصور شو بکن
there's no heaven	نه بهشتی در میون باشه، نه دوزخی
It's easy if you try	تصورش که سخت نیست
No hell below us	بالا رو که نگاه کنی
Above us only sky	فقط آسمونو ببینی و مردمو
Imagine all the people	که فقط واسه امروز زندگی کنن...
Living for today...	تصور شو بکن
Imagine	کشوری در میون نباشه.
there's no countries	تصورش که سخت نیست
It isn't hard to do	چیزی نباشه که
Nothing to kill or die for	به خاطرش بمیری یا بکشی
And no religion too	هیچ دینی هم وجود نداشته باشه
Imagine	تصور شو بکن
All the people	همه مردم عمرشونو
Living life in peace...	در صلح سر کنن...
You may say I'm a dreamer	شاید بگی خیال بافم
But I'm not the only one	خب، تنها من که نیستم
I hope someday you'll join us	آرزوم اینه
And the world will be as one	که تو هم یه روزی بپیوندی به ما و همه دنیا یکی بشه
Imagine	تصور شو بکن
no possessions	دنیایی بدون مالکیت
I wonder if you can	می‌تونی تصور کنی
No need for greed or hunger	دنیایی بدون گرسنگی
A brotherhood of man	بی‌حرص و طمع
Imagine all the people	تصور شو بکن
Sharing all the world...	یگانگی ادما دنیایی که همه یه سهمی توش دارن...
You may say I'm a dreamer	شاید بگی خیال بافم
But I'm not the only one	خب، تنها من که نیستم
I hope someday you'll join us	آرزوم اینه که تو هم
And the world will live as one	یه روزی بپیوندی به ما و همه دنیا یکی بشه